

باز صورتبندی رابطه‌ی مترجم/منتقد

به بهانه‌ی مناقشات اخیر

محمد مهدی اردبیلی

۱



مقدمه: مناقشات تکراری

در چند سال اخیر بارها شاهد مناقشاتی بر سر ترجمه‌ی آثار فلسفی بوده‌ایم. این مناقشات عمدتاً فرآیند و نتیجه واحدی در بر داشته‌اند. ابتدا فردی انتقاداتی را نسبت به ترجمه‌ی یک اثر مطرح می‌کند. این انتقاد معمولاً با چند شاهد مدعا همراه می‌شود. برای ارایه‌ی شاهد، منتقد دست روی بزرگترین و فاحش‌ترین ایرادات می‌گذارد. ابتدا عبارتی از ترجمه بازگو می‌شود؛ سپس متن اصلی در زبان مبدا ذکر می‌شود و نهایتاً منتقد ترجمه‌ی بدیل خود را ارائه می‌دهد. در این لحظه است که نمایش بناست به نقطه‌ای باشکوه برسد و مخاطب از میزان فاحش بودن اشتباه آگاه شود و به نوعی مکاشفه نایل گردد. این انتقادات اما معمولاً در همین سطح باقی نمی‌مانند. منتقد تازه مقدماتش را چیده است. هدف وی عمدتاً نقد ترجمه نیست، بلکه نقد اولیه این امکان را برای منتقد فراهم می‌آورد که نبرد خود را آغاز کند. بحث بعضاً به رویکرد فکری و شیوه‌ی زیست و حتی سن

و جنسیت هم می‌کشد. منتقد در اینجا مشغول تصفیه حساب است، حتی با کسانی که آنها را نمی‌شناسد. منتقد خود را در جایگاه دانای کل و حراست‌کننده از زبان و اندیشه می‌نشانند و مترجم خاطی را ادب می‌کند.

p

در سوی مقابل، مترجم یا حامیان اقدام به پاسخگویی می‌کنند. تقریباً در همه‌ی موارد تجربه‌شده مترجم یا اصلاً نقدهای منتقد را نادیده رها می‌کند و فقط به اتهامات و مباحث حاشیه‌ای پاسخ می‌دهد یا در بهترین حالت، در میان تمام انتقادات جستجو می‌کند و ضعیف‌ترین آنها را برمی‌گزیند و به آن پاسخ می‌دهد تا از قدرت نقد بکاهد. در برخی موارد هم مترجم تا آنجا پیش می‌رود که حتی از ضعف و اشتباه ترجمه، نوعی فضیلت می‌سازد و بدون مواجهه‌ی انتقادی با عملکرد خود، به ترفند «طبیعی‌سازی خطا» یا حتی ایده‌آل‌سازی آن روی می‌آورد.

نتیجه‌ی این جدل محض اما صرفاً دوقطبی‌سازی فضای فکری جامعه است که معمولاً به مناقشاتی جدلی‌تر نسبت به خود ایرادات ترجمه – آنهم با محوریت هواداران طرفین – ختم می‌شود.^۱

رفع هگلی طرفین

در تقابل با این مجادلات خصمانه، می‌توان پای شیوه‌ی هگلی مواجهه با جدال‌های فکری را وسط کشید که از دیالکتیک وی نشأت می‌گیرد، شیوه‌ای که به اتکای آن هگل همواره – برخلاف کانت – در پی رفع طرفین تضاد در نوعی «راه سوم» است که رافع و جامع طرفین باشد. این مهم به میانجی مفهومی انجام می‌گیرد که دیگر این روزها به لطف مباحث هگل‌پژوهی دهه‌ی اخیر، مفهومی کم‌وبیش آشناست: آوفهبونگ (Aufhebung). آوفهبونگ در زبان آلمانی واجد معانی چندگانه‌ای است اما تا آنجا که به بحث حاضر مربوط می‌شود می‌بایست به سه معنای توأمان حفظ، نفی و ارتقا اشاره کرد. این یادداشت تمایلی به بسط و تحلیل

^۱ روشن است که ترسیم این دوقطبی و رادیکالیزه کردن آن، صرفاً در راستای صورتبندی بحث انجام گرفته است و نگارنده، که خود را در هر دو سوی این دوگانه (هم مترجم، هم منتقد) می‌بیند، قصد ندارد تا لزوماً بحث را به یک مناقشه‌ی خاص (به‌ویژه مناقشه‌ی اخیر) محدود کرده و به زور طرفین آن را به نحوی مصداقی در قالب تحلیل خود بازنماید؛ چراکه فاصله و نوع مواجهه‌ی طرفین در هر مناقشه متفاوت است. هرچند نهایتاً می‌توان قویاً از این ایده دفاع کرد که دوقطبی ترسیم شده در بالا، در سطحی بالاتر و با شدت‌ضعف، در تمامی مناقشات تجربه‌شده حاضر و دست‌اندرکار است.

همچنین در مناقشه‌ی اخیر نجفی/غلامی سطحی از بحث وجود دارد که بیش از آنکه بتوان آن را در سطح دوقطبی مترجم/منتقد بازنمایی کرد، باید آن را به معیارهای دوگانه‌ی هگلی/دلوزی و تفاوت رویکرد آنها در خصوص مفاهیمی همچون فلسفه، زبان، حیات و حقیقت نسبت داد. هرچند نگارنده، آنگونه که هویداست، می‌کوشد تا از منظری هگلی بحث را تبیین کند، و هرچند هرگز به پلورالیسم نظری به معنای اعتقاد به عدم‌ارجحیت در ساخت معیارها و پیش‌فرض‌ها قائل نیست، اما ورود به این مجادله‌ی ثانویه و عمیق‌تر را فراتر از رسالت یادداشت‌حاضر و حتی توان «یک مقاله» به طور کلی می‌داند. در نتیجه، در عین اذعان به وجود این سطح ثانویه، یادداشت حاضر بحث خود را تنها در سطح اولیه‌ی صورتبندی منتقد/مترجم پیش خواهد برد.

همه‌جانبه‌ی این مفهوم و کارکردهای آن ندارد، بلکه فقط در پی اتخاذ روشی است که هگل، برای مثال در پیشگفتار *پدیدارشناسی روح*، در قبال نبرد میان روشنگری و رمانتیسم اتخاذ می‌کند. هگل در آنجا، از یک سو، روشنگری را مورد انتقاد قرار می‌دهد که عقل را به رضایت و رفع تعارضات رهنمون نمی‌شود و از سوی دیگر، رمانتیسم را نقد می‌کند که به‌رغم انتقادات درستی که نسبت به ضعف و اشتباهات عقل پیش می‌کشد، حق ندارد عقل را به کلی کنار بگذارد و به درون نوعی عرفان شهودی عقل‌ستیزانه و رویاپردازانه فروبگلتد. در حقیقت هگل در تلاش است تا نشان دهد که هم روشنگری در نقدش نسبت به رمانتیسم محق است و هم رمانتیسم در نقدش نسبت به روشنگری و در عین حال هر دو به دلیل اتخاذ رویکرد یک‌جانبه و ندیدن «حقیقت در مقام یک کل جامع و رفع‌کننده» بر خطا هستند. شیوه‌ی دیالکتیک هگلی (با توجه به معانی سه‌گانه‌ی آوفه‌بونگ) «نفی» هر دو طرف، در عین «تایید» وجوهی از حقیقت در هر یک و نهایتاً «برکشیدن» آن دو به سطحی دیگر است که در عین نفی دو طرف، هر دو را در بر دارد. این مقدمه‌ی مختصر، برای تبیین رویکرد نگارنده در یادداشت حاضر و شیوه‌ی مواجهه‌ی وی با تقابل دو قطبی «نقد در مقام مچ‌گیری و تصفیه‌حساب» و «دفاع در مقام تغافل و واکنش» کفایت می‌کند.

موضع نقد در مقام مچ‌گیری و تصفیه حساب

یگانه‌راه مواجهه با حقیقت هر امری مواجهه‌ای نقادانه است. در این که باید از نقد به طور کلی دفاع کرد، تردید نیست و این دفاع در امر ترجمه به مراتب جدی‌تر و حیاتی‌تر است. چند سالی است که به واسطه‌ی درگیری بیشتر ما با افق‌های جهانی - به رغم انزوای سیاسی، تحریم‌های اقتصادی و «بومی‌سازی» فرهنگی - ترجمه‌کردن کارکردی به مراتب جدی‌تر و فعال‌تر از قبل یافته است. این امر تا جایی پیش رفته است که می‌توان از جریانی تحت عنوان «ترجمه‌گرایان» نام برد که ترجمه را یگانه راه دست‌یافتن به حقیقت و تفکر راستین می‌پندارند. از سوی دیگر، در این سال‌ها، تجربه‌ی مواجه شدن با ترجمه‌هایی پرغلط، مشکوک، گمراه‌کننده و غیرقابل‌فهم نیز به شدت افزایش یافته است. ترجمه‌هایی که مترجمانشان یا «زبان مبداء را نمی‌شناسند»، یا «نگارش به زبان مقصد را نمی‌دانند»، یا «معنای متن را در نمی‌یابند»؛ و یا متأسفانه همزمان به هر سه معضل دچارند.

در چنین حال وهوایی «رسالت» منتقد، دست گذاشتن بر مقوله‌ای به نام «صحت» است. منتقد باید بیش و پیش از هر چیز نشان دهد که مترجم نتوانسته است «معنا»ی یک پاراگراف، جمله، اصطلاح یا بعضاً کلیت متن را به درستی بفهمد، منتقل نماید یا بازصورت‌بندی کند. و طبیعتاً بهترین کار هم، دست گذاشتن بر فاحش‌ترین اغلاط زبانی است. جملات ساده یا اصطلاحاتی که مترجم به دلیل دوری از حال وهوای زبان مبداء یا «در باغ نبودن»، به لحاظ مفهومی از انتقال یا، به تعبیر بهتر، بازسازی آنها در زبان مقصد عاجز مانده است. منتقد وظیفه‌ی خود را رسواسازی و افشای دروغ‌ها و گمراهی‌ها می‌پندارد و از این حیث، در اینجا خود را در کنار «حقیقت» و در مقام مدافع آن برمی‌شمرد. حضور چنین منتقدی در فضای فکری (به ویژه در جامعه‌ی ما) قویاً لازم است. در جامعه‌ای که منتقد در مقام «مچ‌گیر» بر فراز آن ایستاده و تمام اعمال و رفتارها را رصد می‌کند، دیگر یک مترجم ناشی یا ناآگاه نمی‌تواند با خیال راحت هر پرت‌وپلائی را به نام فلان متفکر و نویسنده جا بزند و به خورد خلقی مشتاق بدهد.

اما پرسش اینجاست که آیا این تنها وظیفه‌ی منتقد است؟ آیا تنها رسالت منتقد دفاع از «صحت» است؟ آیا ترجمه‌های شاملو از لورکا و هدایت از کافکا و ... را می‌توان به جرم وفادارنبودن به متن اصلی یا اغلاط فاحش راه‌یافته در آنها، نادرست و ناخواندنی دانست؟ و مهمتر از آن، آیا شرط لازم دفاع از یک ترجمه «صحت» و «وفاداری» آن است؟ و حتی مهمتر اینکه آیا هدف منتقد باید تاراندن «جوانان جویای نام» از پیرامون معبد ترجمه و بستن دکان آنها و کورکردن شور و سرور احتمالاً متوهمانه‌ی آنها باشد، حتی اگر این شور کاذب و آن دکان فریبنده به نظر برسد؟ آیا باید یک مترجم ناشی و خطاکار را با تیغ تند و تیز نقد همراه با چاشنی طنز و کنایه، چنان زد که دیگر نتواند برخیزد؟ و از همه مهتر، آیا چنین نقدی عموماً اثری که منتقد در ذهن دارد بر جا می‌گذارد؟ آیا در عمل، خود منتقد، نقد را بهانه‌ای نه برای دفاع از ساحت مقدس حقیقت، بلکه برای حفظ و حراست از جایگاه و موضع خود قرار نمی‌دهد؟ آیا منتقد حاضر است این انتقادات را «با همین شدت و حدت» علیه همپالکی‌های خود نیز مطرح کند؟ و در نهایت اگر منتقد پلیس است، گیرم «پلیسی خوب»، آیا اساساً در این عرصه به یک پلیس خوب نیاز است؟ و آیا اصلاً «پلیس»، «خوب» می‌شود؟

موضع دفاع در مقام تغافل و واکنش

جوانی را تصور کنید که مدتی است به مطالعه و تفکر در موضوعات مختلف مشغول است. این مطالعه و تفکر برای وی تفنن نیست، بلکه کلیت زندگی او را تحت الشعاع قرار داده است. این جوان پس از تن سپردن به نوعی پراکنده‌خوانی و پراکنده‌کاری، به یک‌باره خود را در یک موضع فلسفی مشخص و احتمالاً دارای تعلق خاطر به یک یا چند متفکر درمی‌یابد. ابتدا به مطالعه‌ی آثار اصلی (یا ترجمه‌های انگلیسی) می‌پردازد و رفته‌رفته می‌کوشد تا مطالعاتش را به زبان فارسی برگرداند. با یک زبان خارجی آشناست و به فارسی هم چیزی نوشته است و مفاهیم و حرفهای زیادی در سر دارد. یک راه متداول آن است که همان حرفهایی را که از فلان فیلسوف به زبان اصلی خوانده، در مقالات و یادداشت‌ها و کلاس‌های مختلف بازگو کند و دکانی بگشاید و جایگاهی کسب کند و احتمالاً نامی هم از منابع اصلی مورد مطالعه‌اش نبرد. راه دوم و راه سخت‌تر آن است که تن به ترجمه‌ی آثار فلسفی بسپرد. روزها و شب‌ها خود را در خانه محبوس کند و کلمه به کلمه پیش رود و گاهی مقدمه یا پاورقی‌ای بر متن بیافزاید و بعد از مدت‌ها تلاش و تقلا کتابی را به فارسی ترجمه کند و تازه وارد بازار آشفته‌ی نشر شود و بعد از بارها ناشر عوض کردن و وعده‌های دروغ شنیدن نهایتاً با تحمل هزار منت اثرش را به ناشری بسپرد تا آن را در فرآیند طولانی ویرایش اولیه-صفحه‌بندی-فیبا-ارشاد-ویرایش نهایی-تایید نهایی-چاپ-توزیع قرار دهد که هر کدام از آنها ممکن است ماه‌ها طول بکشد و نهایتاً بناست ۴ یا ۶ ماه بعد از انتشار، چندرغازی را به جیب مترجم بریزد که حتی به اندازه‌ی هزینه‌های یک هفته‌ی زندگی در این شهر نیست. مترجم جوان اما از پای نمی‌نشیند. از عایدی مالی ترجمه‌اش چشم‌پوشی می‌کند، از بی‌اعتنایی به آثارش دم نمی‌زند، شور خود را از دست نمی‌دهد و به طرزی مازوخیستی دوباره به ترجمه‌ی اثری دیگر روی می‌آورد و این داستان بارها و بارها ادامه می‌یابد. مترجم اما همچنان امیدوار است. ترجمه‌هایش به واسطه‌ی استمرار و پیگیری و کسب تجربه بهتر و بهتر می‌شوند و نهایتاً خود را به یکی از مترجمین اختصاصی فلان فیلسوف یا متفکر بدل می‌سازد. حال این مترجم در صفحه‌ی یک روزنامه، یا گوشه‌ای از یک وبسایت، یا حتی بدتر، از زبان این و آن در می‌یابد که کسی کارهایش را نقد کرده است. نقد را می‌خواند. لحنی زننده، بیان چند ایراد فاحش که به دلیل ناشی‌گری یا بی‌احتیاطی آنها را مرتکب شده است، بیان چند انتقاد که آنها را نمی‌پذیرد. اما در کنار همه‌ی اینها با ترور شخصیت و رویکرد و کل تاریخ فعالیت فکری‌اش مواجه می‌شود. منتقد هیچ سویی مثبت یا قابل دفاعی را در کار وی تشخیص نداده است و یکسره بر وی تاخته است و بعضاً به نحوی

غرض‌ورزانه با نیش‌ها و کنایه‌های تحریک‌کننده بر نقطه‌ضعف‌های شخصیتی، سیاسی، کاری و حتی فرهنگی مترجم دست گذاشته است.

۶

از این مترجم چه انتظاری می‌رود؟ اینکه در پاسخ نامه‌ی «فدایت شوم» برای منتقد بفرستد و از وی تشکر کند که ایراداتش را به او گوشزد کرده است؟ نه. مترجم داستان ما نمی‌تواند چنین کند. او در موضع واکنش قرار گرفته است. هیچ نقدی را نمی‌پذیرد یا اگر بپذیرد هم از آنها دفاع می‌کند. مترجم به کودک لجبازی بدل می‌شود که می‌خواهد بازی بزرگان را به هم بزند. او از هویت خود، از بی‌خوابی کشیدن‌هایش، از وررفتن‌اش با مفاهیم دشوار فلسفی، از فقر محتومش، و به طور کلی از هویتش دفاع می‌کند. او وارد زمین بازی‌ای می‌شود که منتقد تاسیس کرده است (یعنی زمین جدل (Polemical)) و های را با هوی پاسخ می‌دهد و نهایتاً او نیز جایگاه و تاریخ و هویت منتقد را زیر سوال می‌برد و در بهترین حالت به برخی از ضعیف‌ترین انتقادات پاسخ می‌دهد. مترجم در این دفاع حتی حاضر است خود حقیقت را خود متفکر ترجمه‌شده‌اش را، خود علم و انتقاد را و نهایتاً خود حقیقت را فدای دفاع از خود کند.

مترجم به ظاهر از شورمندی‌اش حراست می‌کند، همانگونه که منتقد به ظاهر از «صحت» دفاع می‌کند، حال آنکه قربانی اصلی این نبرد، هم شورمندی مترجم است و هم حقیقتی که منتقد از آن دفاع می‌کند^۲. بعد از این نبرد اولیه، نبردهای حاشیه‌ای و به‌مراتب رقت‌بارتر آغاز می‌شود و هواداران به جان هم می‌افتند؛ هوادارانی که عمدتاً از خود ماجرای اصلی هم چندان آگاه نیستند و حتی احتمالاً متن اصلی مورد مناقشه را نخوانده‌اند؛ و بازهم انتقام‌جویی و کین‌توزی و برچسب‌زدن‌های بی‌مبنا و همان‌آش و همان کاسه^۳.

پروبلما تیک ترجمه

^۲ متن فوق به دلیل فرم دیالکتیکی‌اش کوشیده است تا در هر «دقیقه» خود را در موضع بیان یکی از طرفین بنشانند و در این دقیقه موضعی هم-«دل» با مترجم را اتخاذ کرده است. به همین دلیل ممکن است این سوءفهم به مخاطب القا شود که بحث نهایتاً رمانتیک است و تنها بر سر موضع اخلاقی منتقد نسبت به زحمات احتمالی و دغدغه‌های فردی مترجم است. باید از این سوءفهم که به‌واسطه فرم استدلال ممکن شده است، اجتناب کرد و نهایتاً باید بتوان موضع مترجم را نه از منظر فردی به مثابه‌ی شخصی «علاقه‌مند» و «حساس»، بلکه به عنوان یک نیرو در عرصه نیروهای عینی و نسبتش با تاریخ بازخوانی کرد و آن را به ساخت روح عینی کشاند. در اینجا است که هرچند مترجم حق دارد از شورمندی‌اش حراست کند، اما نمی‌تواند آن را به بهانه‌ای برای گریز از نقد بدل سازد.

^۳ از آنجا که بهانه‌ی نوشتار حاضر مسئله‌ی ترجمه و نقدهای پیرامون آن است، در این نوشتار بر خود ترجمه و دوگانه‌ی منتقد/مترجم تمرکز شده است. اما برای مخاطب روشن است که این طرح را می‌توان به تمام مناقشات فکری در فضای امروز (و حتی دیروز) نسبت داد. بهترین و افراطی‌ترین نمونه نقدهای دکتر جواد طباطبایی بر دکتر مجتهدی است. نقدهایی که هرچند از حیث محتوا بخش قابل ملاحظه‌ای از آنها وارد بودند، اما به دلیل لحن خصمانه و جدلی دکتر طباطبایی، مورد انتقاد قرار گرفتند و بحث نظری به مناقشه‌ای رقت‌بار میان مریدان هر دو طرف بدل شد که هر کدام نیز خود را محق می‌پنداشتند.

حال سوالی که نباید از پاسخ دادن به آن طفره رفت این است که: پس چه باید کرد؟ آیا نباید «صحت» ترجمه را نقد کرد؟ آیا باید اجازه داد هر مترجم ناشی و نابلدی کتابی ترجمه و آن را منتشر کند؟ آیا باید به همه حق داد و اغلاط فاحش زبانی را به بهانه‌ی پلورالیسم ترجمانی یا ترس از اتهام تروریست یا پلیس بودن نادیده گرفت؟ آیا هیچ مرزی میان ترجمه‌ی غلط و درست وجود ندارد؟

و از سوی دیگر، آیا تا «جوان»، «پخته» نشود حق ترجمه ندارد؟ آیا از این پس، مترجمان باید پیش از انتشار کتاب مدرک تافل زبان یا طی کردن فلان دوره‌ی ترجمه را تحویل ناشر بدهند؟ آیا مترجمان حتما باید درس ترجمه را در فلان دانشگاه یا موسسه خوانده باشند و به معنای آکادمیک کلمه، «باسواد» باشند؟ آیا باید در بهترین حالت، اتحادیه‌ای برای تعیین درجه و سطح کیفی کار مترجمین و نظارت بر عملکردشان تأسیس شود؟

آیا واقعا مرزی میان ترجمه‌ی غلط و درست وجود دارد؟

هر پاسخ یکجانبه‌ای به پرسش‌های فوق پیشاپیش شکست خورده است. تنها راه، شکستن دوگانه‌ی «منتقد/موضوع نقد» یا به بیان دقیق‌تر دوگانه‌ی دزد و پلیس است. نه بناست کسی دزد باشد و نه پلیس و البته تا زمانی که یکی از طرفین دیگری را دزد بداند، خود را به پلیس بدل ساخته و اگر دیگری را پلیس معرفی کند، خود را دزد ساخته است. نقد نه باید به شکل رایج خیابانی آن «مچ‌گیری» باشد و نه به شکل رایج اداری آن «تعارف و رودربایستی». از یک سو، کسانی که نقد را مچ‌گیری می‌دانند، پیشاپیش همدلی با حقیقت را از دست داده‌اند و مانند افرادی هستند که به محض مشاهده‌ی گلاویزشدن دو نفر در خیابان، آب از لب‌ولوجه‌شان آویزان می‌شود و مترصد جانبداری از یکی از طرفین و ورود به زدوخورده‌ی هستند. و از سوی دیگر، کسانی که نقد را «تعارف و تعریف» می‌دانند، با شنیدن کوچک‌ترین انتقادی به لرزه می‌افتند و مشت بر می‌کوبند و لیوان آب را برمی‌گردانند. همچنین، از یک سو، کسانی که یگانه کارکرد و رسالت ترجمه را «انتقال درست معنا به زبان مقصد» می‌دانند، نه تنها به دلیل ماهیت انتقال‌ناپذیر زبان و مازاد نهفته در آن، پیشاپیش ناکام خواهند ماند، بلکه همچنین هدف خود را نه بر حقیقت که بر تکنیک ترجمه استوار کرده و در نتیجه از ترجمه در وضعیت فعلی معنازدایی می‌کنند و آن را به نوعی ماشین‌وارگی فرومی‌کاهند که نیازمند ناظران (مهندسان یا پلیس‌هایی) است که بر فرآیند «صحیح» و «دقیق» اجرای آن نظارت کنند. از سوی دیگر، کسانی که یگانه

رسالت ترجمه را شورمندی^۴ و ایجاد فضا و تأثیر عینی و عملی می‌دانند و هنوز ترجمه‌های هدایت از کافکا را می‌ستایند و آنها را بر ترجمه‌های صحیح‌تر موجود ارجح می‌دانند، معنای ترجمه را با «اقتباس» اشتباه گرفته‌اند و تعهد به متن اصلی و رسالت بازسازی معنا را یکسره فراموش کرده‌اند و در نتیجه مترجمینی به معنای دقیق کلمه، «بد» و «گمراه‌کننده» خواهند بود.^۵

رفع دوگانگی دزد/پلیس ترجمه

راهکار برون‌رفت از یک انسداد جزمی و قطبی‌شده، صرفاً بازصورتبندی دیالکتیکی فضا و درهم‌ریختن مرزهای کاذب دو قطب است. نه آن مترجم دزد است و نه این منتقد، پلیس. منتقد و مترجم نه در دو جبهه‌ی مخالف، بلکه در یک جبهه‌ی واحد در حال نبرداند. مترجم و منتقد دشمن یکدیگر نیستند، بلکه هر دو در حقیقت بنابه ادعایشان آمده‌اند تا با دشمنی مشترک، با «ابتدال»، با «میان‌مایگی»، با «دروغ»، با «جهل» و با «ناعدالتی» بجنگند. اگر چنین است، پس زبانشان نمی‌تواند همچون رجزخوانی دو دشمن یا انتشار اسناد دو سازمان جاسوسی علیه یکدیگر باشد. منتقد باید به مترجم نشان دهد که در عین آنکه نقدهایش جدی است، با اینکه اساس عملکرد مترجم را هدف گرفته است، اما دشمن او نیست، بلکه در کنار اوست، تلاشش را می‌فهمد، زحماتش را قدر می‌داند و هدفش ارتقای سطح کارکرد او و دقیق‌تر شدن «ترجمه» است، حتی اگر مترجم واقعاً هم نه به قصد ترجمه، بلکه به قصد دزدی آمده باشد (چنانکه در یک دهه‌ی اخیر ندرتاً شاهد بوده‌ایم). روشن است که این تغییر رویکرد نقادانه، نه تغییر لحنی صوری یا فروغلطیدن به نوعی دوستی و مهربانی کاذب، بلکه اتفاقاً ارتقا یافتن به سطح نوینی از رابطه‌ی نقادانه است که می‌توان به بیانی هگلی آن را «آشتی نفی‌کننده» (negative reconciliation) نامید. اکنون زمان آشتی فرارسیده است. اما این آشتی نه به ردوبدل کردن تعارفات، نه با لبخندهای مصنوعی و نه با اغماض و نادیده‌گرفتن اشتباهات متقابل، بلکه دقیقاً با نفی-در عین-حفظ ممکن می‌شود که در واقع نامی دیگر برای «رفع» و برکشیدن کلیت وضعیت (رابطه) به سطحی نوین است که رفع‌کننده و جامع دوقطبی جزمی پیشین است. در اینجا است که مترجم می‌تواند نقدهای منتقد را بشنود، آنها را

^۴ روشن است که «شورمندی» در یادداشت فوق، به چیزی بیش از مصائب شخص مترجم و واکنش اخلاقی نسبت به آن نظر دارد. شورمندی فردی در اینجا به نوعی با فضای اجتماعی و نیروهای دست‌انکار فرهنگی پیوند خورده و نهایتاً در عرصه‌ی تاریخ عینیت می‌یابد.

^۵ هرچند در این مجال فرصتی برای طرح این بحث نیست، اما آیا نمی‌توان در واکنشی به چنین ادعاهایی، آسیب‌شناسی فضای روشنفکری ایرانی و توهم شناخت غرب و مدرنیته‌ی ایرانی را با ترجمه‌های اولیه‌ی پرغلط و غیرمتعهدانه از آثار فلسفی، ادبی و اجتماعی، توسط امثال هدایت‌ها و شاملوها (دست‌کم به عنوان یکی از عوامل موثر) پیوند زد؟

به جان بخرد، و حتی از مواجهه با ایرادات و اشتباهات خود رنج بکشد و به انتقاد از ضعف‌ها، سهل‌انگاری‌ها، سوءفهم‌ها و اشتباهات خود پردازد، اما فراموش نکند که حضور منتقد راستین، دقیق و نکته‌سنج، شرط ذاتی و بنیادین در جهت امکان تحقق رسالت اوست و از سوی دیگر، منتقد نیز می‌تواند تندترین و شدیدترین انتقادات را به ترجمه، نگارش و فهم مترجم وارد آورد و بی‌هیچ تعارفی اغلاط ترجمه، سوءفهم‌ها، دعاوی نادرست و اشتباهات مترجم را به وی گوشزد نماید، اما در عین حال فراموش نکند که هدف از این انتقادات نه نابودساختن، تصفیه حساب یا از میدان به در کردن مترجم، بلکه اتفاقاً موفق‌ساختن او در هدفی است که در پیش گرفته است. اما میانجی‌ای که به معنای هگلی می‌تواند میان این دو عنصرِ فعلاً متخاصم وساطت کند و تخصص کاذب آنها را به سطح‌اعلای تضاد در جهت رفع متقابل، یعنی «آشتی نفی‌کننده» برکشد، اشتراک در رسالتشان است. اگر هر دو یک رسالت واحد را برگزینند، همان رسالت می‌تواند بستری را برای بازصورتبندی فضا و احیای نقد و ترجمه فراهم آورد. و آن رسالت همانا خود «حقیقت» در معنای دربرگیرنده‌ی توامان نظر درست و عمل پرشور است که محل تلاقی و به نحوی دیالکتیکی جامع هر دو وجه مورد ادعاست: از یک سو، «صحت و تعهد» و از سوی دیگر، «شورمندی و آزادی».